

ویلیام فاکنر

ترجمه و گزیده‌ی احمد اخوت

# میس جینی و زنانِ دیگر

www.ketab.ir

🌐 ofoqbooks.com

✉ ofoqpublication

📷 ofoqpublication

فاکتر، ویلیام، ۱۸۹۷ — ۱۹۶۲ م. Faulkner, William  
میس جینی و زنان دیگر / ویلیام فاکتر؛ ترجمه‌ی احمد اخوت.  
تهران: افق، ۱۳۹۸.

۲۶۴ ص.  
میراث فاکتر؛ ۵.  
978-600-353-830-6

فیبا  
داستان‌های کوتاه آمریکایی — قرن ۲۰ م.  
اخوت، احمد، ۱۳۳۰ — مترجم.  
PS ۳۵۵۲۹  
۸۱۳/۵۲  
۵۸۳۶۰۳۳

سرشناسنامه  
عنوان و نام پدیدآور  
مشخصات نشر  
مشخصات ظاهری  
فروست  
شابک  
وضعیت فهرست‌نویسی  
موضوع  
شناسه‌افزوده  
رده بندی کنگره  
رده‌بندی دیویی  
شماره کتابشناسی ملی

میس جینی و زنان دیگر  
ادبیات امروز / میراث فاکتر /  
نویسنده: ویلیام فاکتر  
ترجمه و گزیده‌ی احمد اخوت

ویراستار: مهدی حجوئی  
طراح یونیرم جلد: کیانوش غریب‌پور  
صفحه‌آرایی و نسخه‌پردازی: آتلیه‌ی نشر افق  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۵۳-۸۳۰-۶

چاپ اول: ۱۳۹۸، ۱۱۰۰ نسخه  
لیتوگرافی: شفق • چاپ و صحافی: طیف‌نگار، تهران

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر برای مؤسسه‌ی نشر افق محفوظ است.  
هرگونه استفاده از کتاب‌آرایی و عناصر آرایشی و نیز تکثیر و تولید دوباره‌ی  
آن به هر شکل و شیوه از جمله چاپی، کپی، صوتی، تصویری و الکترونیکی  
بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر پیگرد قانونی دارد.

۴۲۰۰۰ تومان

افق  
نشر

تهران، ص.پ. ۱۱۲۵ — ۱۳۱۴

تلفن ۶۶۴۱۳۳۶۷

ofoqbooks.com

info@ofoqbooks.com

ofoqpublication

ofoqpublication

- زنان فاکنر / احمد اخوت / ۱۱
- درگیری در سرای سارتوریس / ۱۷
- مادر بزرگم میلارد / ۴۷
- سپتامیری باران / ۹۵
- آن خورشید دم غروب / ۱۱۷
- ملکه ای بود / ۱۴۹
- ممن ز یلفیا گانت / ۱۷۵
- س جاق سینه / ۲۰۱
- برف / ۲۳۱
- پیوست داستان برف / احمد اخوت / ۲۵۴
- کتابدار جفرسونی / ۲۵۸

## زنان فاکنر

نوشته‌ی احمد اخوت

آنچه در این کتاب گردآوری و ترجمه کرده‌ام هشت داستان از ویلیام فاکنر است که شخصیت‌های مرکزی‌شان یک زن است و در حقیقت این اثر را باید داستان‌های زنان فاکنر بدانیم.

زنان فاکنر در زندگی او نقش مهمی داشتند و اینجا به‌طور مشخص باید از دوزن یاد کنیم: اول کالی بار (Calie Bar) است که به گفته‌ی فاکنر مادر دوش و پرستار دوران کودکی او و یگر بچه‌های خانواده بود و بزرگشان کرد. این زن سیاه‌پوست شوخ، مهربان و خوش‌ربان، زندگی نویسنده تأثیر بسیار گذاشت چون گنجینه‌ای از فرهنگ مردم به نام دوزن را از او بسیار آموخت. کلید ورود به دنیای سیاهان دست او بود. کالی، ویلیام کوچک را با خود به کلیساهای مخصوص سیاه‌پوستان می‌برد. فاکنر می‌گفت: «رچه درباره‌ی سیاهان یاد گرفت از این زن آموخت».

زن دوم، مادر فاکنر، مادل باتلر فاکنر (Maud Butler Falkner) بود که املائی فامیلش (Falkner) کمی با فاکنر (Faulkner) تفاوت داشت. این خانم زنی فرهیخته، عاشق خواندن و نقاشی بود. معمولاً هر وقت حالش خوب بود و حوصله داشت، صبح‌ها پس از صرف صبحانه تا نزدیک ناهار

آبرنگ کار می‌کرد. همچنین برای بچه‌هایش، به خصوص هنگام خواب، کتاب می‌خواند. او عضویک باشگاه کتابخوانی بود و جالب است بدانیم صورت کتاب‌هایی که از کتابخانه‌ی شهر امانت گرفته بود موجود است. عاشق نویسندگان روس بود و تمام کتاب‌های موجود در کتابخانه‌ی عمومی شهر، قلم، استایفسکی، چخوف و تورگنیف را به تدریج امانت گرفته بود. روز آخر عمرش وقتی بر اثر سکته‌ی مغزی برای همیشه رفت، نشسته بود در وان حمام خانه و مشغول خواندن کتاب عاشق خانم چاترلی اثر لارنس بود. فاکنر در آن رمانی دختری را دوست داشت که در واقع عشق زندگی‌اش بود و سرگردان است. بودند با هم ازدواج کنند اما دختر (مانند بیتر لیس که به نامزدش پشت کرد و با دیگری رفت) همسر مرد دیگری شد. فاکنر هم (به خلاف دانت که دیگر رگ‌تصد ازدواج نکرد) با همبازی دوران کودکی‌اش، دختر همسایه‌شان استیلا، با هم ازدواج و تا پایان با او زندگی کرد.

Ode On a Grecian Urn (چکامه‌ای برای خاکستر مرده‌ی یک یونانی) یکی از معروف‌ترین چکامه‌های جان کیتز شاعر انگلیسی است که آن را در سال ۱۸۱۹ سرود. این چکامه وصف دلدادگی‌های جبرانی است که دختری را دوست دارد که نه ممکن است به وصالش برسد و نه فکرش از سارایرون می‌رود. فاکنر این چکامه را ارج می‌گذاشت و بارها از آن یاد کرد و مندر در مصاحبه با پاریس ریویو می‌گوید: «هریک از آن معشوقه‌های قدیمی ارزش این را دارند که برایشان قطعه‌ای همچون "چکامه‌ای برای خاکستر مرده‌ی یک یونانی" بگویی.»

تلاش من در این کتاب این بود که «معشوقه‌های قدیمی» فاکنر را که هر یک گوشه‌ای به زندگی خود ادامه می‌دهند دور هم جمع کنم. باشد که فاکنر از اینکه همه‌ی عزیزانش گرد هم آمده‌اند خشنود شود.

البته چند زن غایب‌اند و جای خالی‌شان نمایان است. اول از همه میس امیلی گریسون (شخصیت معروف گل سرخی برای امیلی) است که وقتی از او دعوت کردم در این کتاب حضور پیدا کند گفت: «نه جانم اگر هوس بود همان یک دفعه بس بود. من نه یک بار که چند مرتبه به کشور شما آمده‌ام. دیگر کافی است.» من دیگر چه می‌توانستم بگویم؟ فقط گفتم هر طور راحتید، اما از آنجا که می‌خواستم این خانم حتماً در این کتاب حضور داشته باشد این مجموعه داستان فاکنرا به او تقدیم کردم و مطلب کوتاهی که دکتر درباره‌ی میس امیلی نوشته است ترجمه و در آستانه‌ی کتاب کرسازی کرده‌ام.

به جرئت می‌توانم بگویم که جای چند زن دیگر هم خالی است اما فعلاً اسم بردن از آن‌ها ضرورت ندارد. فقط یکی‌شان، الی (شخصیت مرکزی داستان الی Elly)، قرار بود در این مجموعه حضور داشته باشد و با زحمت زیاد فارسی هم یاد گرفت اما آخرتست. ناشی‌سندگی به او گفتم الی جان بهتر است فعلاً از این سفر منصرف شوی (با قول استاد بیضایی) شاید وقتی دیگر، او هر چند دختری گناهی است اما هیاهو رفتار غلط اندازی دارد که شاید به نظر بعضی جلف بیاید! به هر صورت متأسفم که نشد بیاید.

از هشت زن این کتاب شش نفر به سون فاکنرانی از دست رفته‌اند؛ آدم‌هایی شجاع و باشرف که می‌کوشند هر طور می‌توانند، روی پای خود بایستند و حقشان را بگیرند. به اغلب این‌ها ظلم می‌شود. یکی‌شان، یک روز صبح پس از بیدار شدن از خواب می‌بیند ام‌مرده، شمشیر بی‌خبر و خداحافظی رفته و او و بچه‌اش را تنها گذاشته است. به هر حال سادگی! بعضی را هم که قبلاً دوران جوانی‌شان را دیده بودیم حالا تک عکس‌هایی از روزگار پیری و تنهایی‌شان را می‌بینیم. مثلاً دیلسی خشم و هیاهو. او را که یادتان هست؟ زنی که فاکنر درباره‌اش گفت: «از شخصیت‌های مورد

علاقه‌ی من است چون زنی شجاع، باگذشت، باوقار و باشرف است. این زن خیلی بیشتر از خود من شجاع، درستکار و سخی است.» حالا اینجا، در پیوست داستان برف، کتابدار جفرسونی می‌رود سراغش تا شاید برای کدی کاری کند. هر چند دیلسی هوشیاری سابقش را حفظ کرده اما به قول - دشر دیگر چشمی برای دیدن ندارد و فرسوده و درمانده شده است و غمستیم می‌گوید کاری از دستش بر نمی‌آید.

خود کدی - حال و روزی بهتر از دیلسی ندارد. در همین داستان برف متهم به این است که گردشگری آلمانی را کشته است. بله، همان دختر بامزه و دوستی که چقدر برادرهایش دوستش داشتند و بنجی (پسر عقب مانده‌ی سواد) او را بیشتر از بویش می‌شناخت. کدی که بوی درخت‌ها و برگ‌ها را می‌داد و به حال اغلب فقط او را می‌دید. («بعد کدی را دیدم که چند تا گل لای موهایش به دوخت و یک تور روی صورتش مثل بادبان انداخته بود، کدی کدی»). و وقتی کدی رفت بنجی دائم از لای در بیرون را نگاه می‌کرد که کدی کی برمی‌گردد. بنجی دائم گریه می‌کرد و بهانه‌ی خواهرش را می‌گرفت. به او می‌گفتند: «کدی الان به عالمه از اینجا دوره و فایده نداره که دستوبه در بگیری و گریه کنی. صداتون می‌شنوه.» بنجی این حرف‌ها را نمی‌فهمد و فقط جای خالی خواهرش را احساس می‌کند نبود کدی فضایی خالی را در دل او به وجود آورده و باعث غم و اندوهش شده است. بنجی به شکلی غریزی سعی می‌کند این فضای خالی را پر کند. تنها چیزی که برای این کار در اختیار دارد یک لنگه از دمپایی به درد نخور کدی است. این برایش نماد عشق کدی است؛ عشقی که نمی‌تواند بیانش کند و به زبانش بیاورد اما فقدانش را احساس می‌کند.

از روزگار سر به زیری و تسلیم شدن دروسیلا (شیری در قفس) نیز یادی کنم. او که قبلاً سوار اسب می‌شد و موی سرش را مثل سایر جنگجویان

هنگ کلنل سارتوریس کوتاه می‌کرد و طوری لباس می‌پوشید که کمتر کسی متوجه می‌شد او یک زن است. زمانی همراه با مردها با شمالی‌ها می‌جنگید اما عاقبت جنگیدن را کنار گذاشت و به قول خویشاوندانش مثل بچه‌ی آدم به زنی معقول و خانه‌دار تبدیل شد. زن مبارزی که پیش از این (در دوران به قول خودش سرفرازی و مقاومت) در داستان "عطر شاه‌پسند" از مجموعه‌ی تسخیرناپذیر، همیشه گل شاه‌پسندی به موهایش می‌زد و معتقد بود این تنها گلی است که بویش را با وجود بوی اسب و ری، بجاعت یا ترس می‌توان شنید و از این جهت یگانه گلی است که نایسته‌ی زینت کردن است. او بیشتر اوقات چند گل شاه‌پسند با خود همراه داشت. سال آن دفعه که هفت تیری را در دست بایارد راوی داستان گذاشت و به آن عصر: «مرد باش و انتقام خون پدرت سرهنگ را بگیر» گل شاه‌پسندی به موهایش زده بود و بایارد خیلی خوب «بوی گل را حس می‌کرد، گلی که انگار همی‌م‌ارت بعد از ظهرها در خود جذب کرده بود و حالا آن را پس می‌داد، بایارد حس می‌کرد در ابری از بوی شاه‌پسند قدم می‌زند و پیش می‌رود.» بوجوان که نمی‌توانست به کسی شلیک کند حتی اگر قاتل پدرش بود. او از لونی دیگری و با پدرش سرهنگ سارتوریس تفاوت داشت. مردمی دیگر می‌آیند.

و ظاهراً از هشت زن فقط دو نفر، مادر بزرگ میلارد و ویرجینیا (شخصیت مرکزی داستان ملکه‌ای بود) زنانی از دست رفته نیستند چون تا پایان اقتدار خود را حفظ می‌کنند. مادر بزرگ میلارد نه در این مجموعه بلکه در داستان "ضربه‌ی ناجوانمردانه از شخص سوم" در مجموعه داستان اسب‌ها و آدم‌ها<sup>۱</sup> با شلیک نامردی از توی تاریکی، از بین می‌رود

۱. برای ترجمه‌اش بنگرید به:

ویلیام فاکنر، «ضربه‌ی ناجوانمردانه از شخص سوم»، اسب‌ها و آدم‌ها، ترجمه‌ی احمد اخوت، نشر افق، ۱۳۹۶، صفحات ۱۸-۵۶ م.

و ویرجینیا در حالی که کنار پنجره بی حرکت نشسته و فقط نور سفیدرنگ  
باخته‌ی سرش پیداست همراه با غروب خاموش (تاریک) می‌شود. دوزن  
مقتدر مرکز دایره‌ی خانواده.



اگر بار هم بسیار سپاسگزارم از دوستان خوب نشراق، از صدر تا ذیل،  
که همه به پشتیبانم بوده‌اند و دوستشان دارم.

www.ketab.ir